

از ورود او جلو گیری نکرد . وقتی احمد بن مدبر بیامد و او را میان جمع بدید به حاجب خویش گفت: «برو به این مرد بگو کاری داری؟» حاجب مضطرب شد و بدانست که فریب خورده است و ابن مدبر او را خواهد کشت و در حالی که پا بزمین میکشید بیامد و به طفیلی گفت: «ارباب میگوید کاری داری؟» جواب داد: «به او بگو نه.» ابن مدبر به حاجب گفت: «پیش او بر گرد و بگو پس چرا اینجا نشسته ای؟» و طفیلی جواب داد: «ما تازه اینجا نشسته ایم.» گفت: «پیش او بر گرد و بگو تو چکاره ای؟» جواب داد: «خدا ترا قرین رحمت کند ، طفیلی هستم .» ابن مدبر بدو گفت: «طفیلی هستی؟» گفت: «بلی ، خدایت عزیز دارد .» گفت: «مردم وجود طفیلی را که خلوت آنها را بهم میزندو از اسرارشان با خیر میشود در صورتی تحمل میکنند که شطرنج باز یا نرد باز ما هری باشد یا عود یا سه تار بزند .» گفت: «خدایت تأیید کند من همه این چیزها را میدانم .» گفت: «تا چه حد میدانی؟» گفت: «همه را در کمال خوبی میدانم.» بایکی از ندیمان خود گفت: «با او شطرنج بازی کن.» طفیلی گفت: «اگر باختم؟» گفت: «ترا از این ولایت بیرون میکنم.» گفت: «اگر بردم؟» گفت: «هزار درم بتو میدهم .» گفت: «خدایت تأیید کند بهتر است بگوئی هزار درم را حاضر کنند که حضور آن مایه قوت قلب و اطمینان بفیروزی است.» هزار درم را حاضر کردند و آن دو بازی کردند و طفیلی برد و دست دراز کرد که در همها را بردارد حاجب برای آنکه تاحدی این غفلت خود را تلافی کرده باشد گفت: «خدا امیر اعزت دهد. این شخص گفت شطرنج را در کمال خوبی میداند ولی فلان غلام از او میبرد. غلام را احضار کردند و از طفیلی ببرد، احمد بدو گفت: «برو.» گفت: «نرد بیارید.» نرد آوردند و با او بازی کردند که ببرد حاجب گفت: «آقای من نرد را نیز بطور کامل نمیداند که فلان دربان از او میبرد.» دربان را احضار کردند و از طفیلی ببرد . احمد بدو گفت: «برو.» گفت: «آقای من عود بیارند .» عود بیاوردند و بزد و خوب زد و بخواند و طرب انگیخت . حاجب گفت: «آقای من در مجاورت

مايك پيرهاشمی هست که کنیزان را تعلیم میدهد و در نواختن عود از او ماهرتر است. پیر را احضار کردند عود را طرب انگیز تر از او زد احمد گفت: «برو.» گفت: «سه تار بیارند.» سه تاری به او دادند و آهنگی بزد که بهتر از آن نمیشد و آوازی سخت نکو خواند حاجب گفت: «خدا ارباب را عزت دهد فلان بنکدار که مجاور ماست ماهرتر از اوست.» بنکدار را پیاوردند و بهتر و خوشتر از او زد. ابن مدبر گفت: «ماهر چه میشد برای تو کردیم و ناچار باید ترا از منزلمان بیرون کنیم.» گفت: «آقای من يك چشمه کار دیگر مانده است.» گفت: «چیست؟» گفت: «بگو کمانی با پنجاه ساچمه سربی بیارند و این حاجب را چهار دست و پا بدارند و من همرا بهد برش میزنم اگر یکی را خطا کردم، گردنم را بزنی حاجب بنالید و ابن مدبر اینرا وسیله تسکین خاطر خویش و مکافات و سزای غفلت او دانست که طفیلی را به مجلس راه داده بود. بگفت تا دو خرك پیاوردند و یکی را روی دیگری نهادند و حاجب را روی آن بستند و کمان و ساچمه پیاوردند و به طفیلی دادند که بینداخت و هیچيك خطا نکرد. وقتی حاجب را رها کردند از درد مینالید، طفیلی گفت: «آیا بر در ارباب کسی هست که اینکار تواند کرد؟» گفت: «ای زن فلان، وقتی نشین من هدف باشد نه!»

طفیلیها حکایتهای نکو دارند مانند حکایت بنان طفیلی با موکل در باره لوزینه که از يك آغاز کرد و بالا رفت و برای هر شمار از قرآن شاهد آورد که با دیگر حکایات طفیلیها بشرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده ایم و در این کتابشما ای از مطالبی را که در کتابهای سابق نیاورده ایم، یاد میکنیم.

مهندی بکار دین متمایل بود و عالمان را تقرب داد و فقیهان را منزلت افزود و با آنها نکوئی کرد. می گفت: «ای بنی هاشم بگذارید تا من نیز چون عمر بن عبدالعزیز رفتار کنم و میان شما چنان باشم که عمر بن عبدالعزیز در میان بنی امیه بود.» وی از لباس و فرش و خوردنی و آشامیدنی خویش بکاست و بگفت تاظر فهای

طلا و نقره را از خزینه برون آوردند و بشکستند و درهم و دینار سکه زدند. و نیز بگفت تا تصویرهایی را که در مجلس خلافت بود محو کردند و قوچها و خروسها را که بحضور خلیفگان جنگ می انداختند بکشند. درندگان محبوس را نیز بکشند. فرشهای زیبا و همه فرشهای دیگر را که بحکم شریعت روا نبود جمع کردند. خلیفگان پیش از او هر روز ده هزار درم بر سفره خویش خرج میکردند و این رسم را برداشت و برای سفره و دیگر مخارج خود روزانه صد درم مقرر داشت. پیوسته روزه میداشت، گویند وقتی کشته شد لوازم او را از جایی که در آنجا خلوت میکرد برون آوردند از جمله جعبه‌ای قفل زده بود و پنداشتند در آنجا پول و یاس جواهر است وقتی بگشودند جبه‌ای پشمین بایک غل در آن بود و بقولی جبه‌مویین بود. از خادم وی پرسیدند، گفت: «وقتی شب میشد این جبه را میپوشید و غل را بگردن مینهاد و تا صبح رکوع و سجده میکرد و فقط یک ساعت پس از نماز عشا میخوابید آنگاه برمیخاست.» یکی از کسانی که پیش از کشته شدنش با وی مانوس بود شنیده بود که پس از نماز مغرب وقتی برای افطار نشسته بود میگفته بود: خدایا از پیغمبرت صلی الله علیه وسلم شنیده‌ایم که گفته است دعای سه کس رد نمیشود: دعای امام عادل و من کوشیده‌ام که با رعیت عدالت کنم و دعای ستمدیده و من ستمدیده‌ام و دعای روزه دار تا وقتی افطار کند و من روزه دارم و بنا کرد ترکان را نفرین کند و دفع شرشان را از خدا بخواهد.

صالح بن علی هاشمی گوید یکروز که مهدی برسیدگی مظالم نشسته بود حضور داشتم و دیدم که دسترسی بدو آسان بود و درباره شکایتها که بدو میشد نامه‌ها به اطراف میفرستاد و رفتار او را پسندیدم و هنگامی که مشغول خواندن شکایت نامه‌ها بود در او خیره میشدم و چون سر بر میداشت چشم فرو می‌هستم گوئی مکنون خاطر مرا بدانست که گفت: «ای صالح، تصور میکنم چیزی بخاطر داری که میخواهی بگوئی.» گفتم: «بله ای امیر مؤمنان.» و دیگر چیزی نگفت، همین

که از کار جلوس فراغت یافت بمن گفت باشم و برخاست. مدتی دراز بنشستم، آنگاه مرا بخواست و پیش او رفتم که بر حصیر نماز نشسته بود، بمن گفت: «ای صالح، تو آنچه را در خاطر داری میگوئی یا من بگویم؟» گفتم: «امیر مؤمنان بگوید بهتر است.» گفت: «مثل اینکه کار مجلس ما را پسندیدی و گفنی چه خلیفه خوبی بود اگر قایل به خلق قرآن نبود.» گفتم: «بله.» گفت: «مدتی بر این عقیده بودم تا پیری از اهل فقه و حدیث را از مردم اذنه شام پیش واثق آوردند که به بند بود، مردی بلند قامت و خوش منظر بود و بدون ترس سلام کرد و دعائی مختصر گفت و من در چشمان واثق دیدم که از او شرمگین و نسبت به وی مهربان بود، بدو گفتم: «ای پیر بسؤالات ابو عبدالله احمد بن ابی دواد جواب بده.» گفت: «ای امیر مؤمنان احمد از مناظره فرو میماند.» دیدم که واثق بجای رافت و مهربانی که داشت خشم آورد و بدو گفتم: «ابو عبدالله از مناظره فرو میماند؟» پیر گفت: «ای امیر مؤمنان سخت نگیر، اجازه میدهمی با او سخن کنم.» واثق گفت: «اجازه داری.» پیر رو به احمد کرد و گفت: «ای احمد، میگوئی مردم بچه چیز معتقد باشند.» گفت: «به خلق قرآن.» پیر گفت: «این اعتقاد بخلق قرآن که مردم را بدان میخوانی جزو دین است که دین بدون آن کامل نیست؟» گفت: «بله.» پیر گفت: «پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مردم را به این عقیده خواند یا نخواند؟» گفت: «نخواند.» گفت: «پیغمبر این را میدانست یا نمیدانست.» گفت: «میدانست.» گفت: «پس چرا مردم را به عقیده ای میخوانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنها را بدان نخوانده است.» و احمد خاموش ماند. پیر گفت: «ای امیر مؤمنان این یکی» پس از مدتی بدو گفتم: «ای احمد خداوند در کتاب عزیز خویش گفته: «اکنون دینتان را برای شما بکمال آوردم و نعمت خویش را برای شما تمام کردم و مسلمانی را دین شما انتخاب کردم.» و تو میگوئی دین جز با اعتقاد بخلق قرآن بکمال نمیآید آیا خدا راست میگوید که دین کامل است یا تو که میگوئی ناقص است؟» و او خاموش ماند. پیر گفت:

«ای امیر مؤمنان این دو.» آنگاه پس از مدتی گفت: «ای احمد، با توجه به این سخن خدا عز و جل که گوید: «ای پیمبر آنچه را بتو نازل شده ابلاغ کن تا آخر» این اعتقاد که مردم را بدان میخوانی از جمله چیزهایی است که پیمبر صلی الله علیه و سلم به امت ابلاغ کرده است یا نه؟» و او خاموش ماند. پیر گفت: «ای امیر مؤمنان این سه.» آنگاه پس از مدتی گفت: «ای احمد بمن بگو وقتی پیمبر صلی الله علیه و سلم این اعتقاد خلق قرآن را که تو مردم را بدان میخوانی میدانست آیا روا بود که آنرا بمردم نگوید یا نه؟» احمد گفت: «روا بود.» گفت: «برای ابوبکر و عمر و همچنین برای عثمان و همچنین برای علی روا بود؟» گفت: «بله.» پیر روبه واثق کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان اگر آنچه برای پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اصحاب او روا بود برای ما روا نباشد خدا هیچ چیز را برای ما روا نکند.» واثق گفت: «بله بند او را باز کنید.» وقتی بند او را بگشودند آنرا برداشت. واثق گفت: «کارش نداشته باشید.» سپس به پیر گفت: «چرا بند را نگهداشتی؟» گفت: «قصد دارم آنرا نگهدارم و وصیت کنم که در کفنم بگذارند تا بخداوند بگویم: «پروردگارا از این بندهات پرس چرا مرا به ستم در بند کردی و کسانی را بترسانیدی؟» واثق بگریست و پیر و همه حاضران بگریستند. پس از آن واثق بدو گفت: «ای پیر مرا حلال کن.» گفت: «ای امیر مؤمنان وقتی از منزل بیرون آمدم به احترام پیمبر صلی الله علیه و سلم و خویشی که با او داری ترا حلال کردم.» چهره واثق بگشود و خرسند شد. پس از آن به او گفت: «پیش ما بمان که با تو انس گیرم.» گفت: «اقامت من در محل خودم بهتر است و من پیری فرتوتم و حاجتی دارم.» گفت: «هر چه میخواهی بخواه.» گفت: «امیر مؤمنان اجازه دهد بهممان جا که این ظالم مرا از آنجا بیرون کرده باز کردم.» گفت: «اجازه دادم.» و بگفت تا جایزه‌ای به او بدهند اما پذیرفت من از آن وقت از این عقیده برگشتم و پندارم که واثق نیز از آن برگشت.

روزی دفاتر کتابخانه را به مهتدی نشان میدادند و پشت یکی از کتابها این اشعار را دید که معتز گفته و بخط خود نوشته بود: «علاج بیماری خویش را از طب یافتم اما علاج عشق را نتوانست. از عشق بنالیدم و همواره صبر کردم و از صبر و ناله خویش عجب دارم. اگر بیماری کسی را از یار باز میدارد بیماریم مرا از عشق شما باز نمیدارد. هرگز از دلدار ملول نمیشویم ایگاش همیشه بامحبوب بودم و محبوب بامن بود.» چهره مهتدی درهم رفت و گفت: «به اقتضای جوانی سخن گفته است.» و خود او غالباً شعر اول را تکرار میکرد.

محمد بن علی ربعی که غالباً در ملازمت مهتدی و مردی خوش محضر بود، ایام و اخبار کسان را نیک میدانست. گوید شبها پیش مهتدی میرفتم، شبی بمن گفت: «خبر نوف را که از علی بن ابی طالب نقل کرده میدانی؟» گفتم: «بله ای امیر مؤمنان نوف گوید: شبی علی رضی الله عنه را بدیدم که مکرر برون و درون میشد و آسمان را مینگریست، آنگاه بمن گفت: «ای نوف آیا خفته‌ای؟» گفتم: «ای امیر مؤمنان از اول شب چشم باز است.» گفت: «ای نوف خوشا آنها که بدنیا بی رغبت و بآخرت راغبند آنها کسانی هستند که زمین خدا را فرش و خاک را خوابگاه و آب را زینت و کتاب او را شعار و دعا را روپوش خود کرده‌اند، آنگاه بروش عیسی بن مریم علیه السلام از دنیا بریده‌اند. ای نوف خدای تعالی به بنده خود عیسی علیه السلام وحی کرد به بنی اسرائیل بگو بادلهای مطیع و دیدگان بیمناک و دستان پاک بخانه‌های من در آیند بآنها بگو که من دعای هیچ کس را که حق یکی از مخلوق پیش او باشد نمی‌پذیرم.» محمد بن علی ربعی گوید: «بخدا مهتدی این خبر را بخط خویش نوشت و من در دل شب که اودر اطاق مخصوص خود با خدا خلوت کرده بود می‌شنیدم که میگريست و میگفت: «ای نوف خوشا آنها که بدنیا بی رغبت و بآخرت راغبند.» و خبر را تا آخر میرساند و چنین بود تا قصه وی و ترکان رخداد که او را بکشتند.

محمد بن علی گوید: یکروز که بامهتدی بخلوت بودم و از آفات دنیا و از راغبان

وزاهدان آن سخن بسیار رفت، بدو گفتم: «ای امیر مؤمنان، چرا انسان عاقل صاحب تمیز که همه آفات دنیا و زوال و فریب آنرا میداند باز هم دنیا را دوست دارد و بدان دل میدهد؟» مهدی گفت: «حق دارد که از دنیا خلق شده و دنیا مادر اوست، در آنجا پرورش یافته و مایه معاش اوست روزی از آن میخورد و مایه بقای اوست و بدانجا باز میگردد و محل اجتماع اوست در آنجا تحصیل بهشت میکند و مبدأ نیک بختی اوست. دنیا راهی است که پارسایان از آن بیبهشت میگذرند، پس چگونه راهی را که سالک خویش را اگر بهشتی باشد به بهشت و نعم دایم جاوید آن میرساند دوست ندارد.»

گویند این سخن را علی بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم در جواب یکی که همین سؤال را از او کرده بود گفته بود و این سخن از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه که در مدح دنیا و ذم منکر دنیا گفته و سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از زهد و سرگذشت وی آورده‌ایم، گرفته شده است.

مسعودی گوید: خروج صاحب الزنج در بصره بدوران خلافت مهدی بسال دویست و پنجاه و پنجم بود. وی مدعی بود که علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید ابن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب است. بیشتر کسان میگویند نسب خاندان ابوطالب را بدروغ بخود بسته بود. وی از مردم ورزین یکی از روستاهای ری بود و اعمالش نشان میداد که طالبی بودنش مشکوک است که عقیده خوارج از ارقه داشت و اینکه زنان و کودکان و پیران فرتوت را که مستوجب قتل نبودند میکشت دلیل این سخن است. خطبه‌ای داشت که آغاز آن چنین بود: «الله اکبر، الله کبر لا اله الا الله حکمی جز خدا نیست.» وی همه گناهان را مایه کفر میدانست و یاران وی همه زنگان بودند. ظهور وی از بئر نخل مابین مدینه الفتح و کرخ بصره بشب پنجشنبه سه روز مانده از رمضان سال دویست و پنجاه و پنجم بود. بسال دویست و پنجاه و هفتم بصره را بگرفت و شب شنبه دوم صفر سال دویست و هفتادم بدوران خلافت معتمد کشته شد. مردم درباره اخبار و جنگها و سرگذشت او کتابهای بسیار نوشته‌اند. اخبار او را با آغاز کارش تا وقتی به

دیار بحرین رفت و حکایتی که با اعراب داشت نخستین بار محمد بن حسن بن سهل برادر زاده ذوالریاستین فضل بن سهل، رفیق مأمون نوشته است. این محمد همان است که قصه او را با معتضد بالله یاد کرده ایم و میان کسان مشهور است که او را چون مرغ بر آتش نهاد و پوستش بادمیکرد و میترکید.

کسان خبر صاحب الزنج را ضمن اخبار و کتب مربوط به سپیدجامگان یاد کرده اند و ما همه اخبار او را با آغاز خبر بلالیان و سعدیان که در بصره بود در کتاب اوسط آورده ایم و حاجت بتکرار آن نیست. در این کتاب نیز در جای مناسب شمه‌ای از اخبار و کار و کشته شدن او را یاد خواهیم کرد.

مسعودی گوید: در همین سال که سال دویست و پنجاه و پنجم بود و بقولی بسال دویست و پنجاه و ششم در ماه محرم وفات عمرو بن بحر جاحظ در بصره رخ داد. هیچکس از محدثان و دانشوران بیشتر از او تألیف نداشت، وی طرفدار عثمانیان بود. ابوالحسن مدائنی نیز تألیف بسیار داشت ولی ابوالحسن مدائنی هر چه را شنیده بود بقلم می آورد اما تألیفات جاحظ با وجود عثمانی بودن وی زنگ از خاطر می برد و دلایل روشن را نمودار می کند که شیوه‌ای خوب و ترتیبی منظم و عباراتی روان دارد و هر جا از ملالت خواننده بیم کند از جذب به زلرود یا از پس حکمتی بلیغ نادره‌ای ظریف آرد. جاحظ تألیفات نکودارد، کتاب البیان والتبیین از مهم‌تر است و در آنجا اثر و نظم و اشعار نخبه و اخبار خوب و خطبه‌های بلیغ فراهم آورده که اگر کسی همان را داشته باشد او را بس است و کتاب الحیوان و کتاب الطفیلین و کتاب البخلان نیز از اوست و دیگر کتابهایش آنچه تأیید ناصبی گری و ضد حق نباشد در نهایت کمال است و از معتزلیان سلف و خلف هیچکس فصیح‌تر از او نبود. وی غلام ابراهیم بن سیار نظام بود و علم از او گرفت و از وی آموخت.

یموت بن مزرع که جاحظ دایی وی بود گوید: «کسانی از مردم بصره و دوستان دایی من در بیماری که از همان بمرد پیش وی آمدند و حال او را پرسیدند، گفت:



«از دو جهت علیم از بیماری و از قرض، آنگاه گفت: «من بیماریهای متناقض دارم که از هر یک بیم تلف هست، مهمتر از همه هفتاد و چند سال است. مقصودش عمر هفتاد و چند ساله بود. یموت بن مزرع گوید: «نیمه راست خود را از شدت حرارت، صندل و کافور میمالید و نیمه دیگر را اگر با مراض میبردند از شدت سستی و سردی احساس نمیکرد.» ابن مزرع گوید از جا حظ شنیدم که میگفت: «در بصره مردی را دیدم که صبح و شب بکار مردم مشغول بود. بدو گفتم: «خویشتن را بزحمت انداخته‌ای لباست را کهنه و استرت را لاغر میکنی و غلامت را میکشی و راحت و آرام نداری، چه شود اگر کمی کوتاه بیایی؟» گفت: «چه چه مرغان سحر را از درختان و آهنک کنیزکان را به وسیله ساز شنیده‌ام و هیچیک چون آهنک سپاسداری که درباره او نکوئی کرده یا در انجام دادن حاجتش کوشیده‌ام طرب انگیز نبوده است.»

یموت از بیم آنکه بنامش فال بدزنند بیادات بیماری نمیرفت، وی اخبار نکو و اشعار خوب دارد. در طبریة اردن مقیم شد و همانجا بمرد و این از پس سال سیصد و صد و بیست و یک سال علم و نظر و معرفت و بحث بود، پسری بنام مهلهل داشت که اکنون یعنی سال سیصد و سی و دو از شاعران تواناست و پدرش یموت خطاب به او گوید: «مهلهل، من سخت و سست زمانه را آزموده‌ام و روزگار با من کشاکشها داشته است. در همه جا با مردم پنجه زده‌ام و سران و فرومایگان بمن سرفروود آورده‌اند. بدترین رنجی که دل مرا پریشان میکند بزرگواریست که زمانه ناسازگار او را زبون کرده باشد. همین غم بس است که مردی و الانسب تباه شود و غلام زادگان بر تخت باشند. از این نگرانی که وقتی من بمیرم تو تباه شوی خواب از چشمم میرود. بمیرم یا بمانم مایه دلگرمی من اینست که لطف خداوند شامل تو شود و از پس مرگ من استخوانت محکم شود و حادثه سخت ترا از جا نبرد. بگو پدر من بخشنده دانش بود و اگر گویند پدرت که بود بگو یموت که بیگانه و خویش بعلم تو معترف شوند و دروغ زن انکار آن نتواند کرد.» مهدی اخبار نکو دارد که در کتابهای سابق خود آورده‌ایم، والله ولی التوفیق.

## ذکر خلافت المعتمد بالله

بیعت معتمد احمد بن جعفر متوکل چهارده روز مانده از رجب بسال دویست و پنجاه و ششم هنگام بیست و پنج سالگی انجام شد. کنیه اش ابوالعباس و مادرش يك كنيز كوفي بنام فتیان بود. در رجب سال دویست و هفتاد و نهم در چهل و هشت سالگی بمرد و مدت خلافتش بیست و سه سال بود.

## ذکر شمه‌ای از اخبار و سرگذشت المعتمد بالله و مختصری از حوادث ایام او

وقتی خلافت به معتمد رسید وزارت به عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل داد و چون عبیدالله بمرد حسن بن محمد را به وزارت گماشت، پس از او وزارت به سلیمان بن وهب و پس از او به صاعد رسید.  
معتمد به روز پنجشنبه هلال ربیع الاول سال دویست و پنجاه و هشتم ابو احمد

موفق برادر خویش را با مفلح خلعت داد و آنها را بجنک صاحب الزنج سوی بصره فرستاد. مفلح ترك روز سه‌شنبه دوازده روزمانده از جمادی الاول سال دویست و پنجاه و هشتم با صاحب الزنج جنگ کرد و تیری به گنجگاه مفلح خورد و روز چهارشنبه بمرد و جثه‌اش را به سامره بردند و آنجا بخاک کردند و ابواحمد از جنگ صاحب الزنج منصرف شد.

بسال دویست و شصتم و دوران خلافت معتمدا بو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در بیست و نه سالگی در گذشت. وی پدر مهدی منتظر بود که امام دوازدهم قطعیة امامیه است و اکثریت شیعه ایشانند. اینان درباره امام منتظر خاندان پیمبر صلی الله علیه و سلم از پس مرگ حسن بن علی اختلاف کرده و بیست فرقه شده‌اند و ما دلایل هر فرقه را در باره عقیده مذهبی که دارد و آنچه در باره غیبت میگویند در کتاب «سر الحیات» و کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم.

مهدی قبیحه مادر معتز را با عبدالله بن معتز و اسماعیل بن متوکل و طلحة بن متوکل و عبدالوهاب بن منتصر به مکه فرستاد و چون خلافت به معتمد رسید کس فرستاد تا آنها را به سامره آورند.

بسال دویست و شصت و دوم یعقوب بن لیث صفار با سپاهی عظیم سوی عراق آمد و در دیر عاقول، به ساحل دجله ما بین واسط و بغداد فرود آمد.

و ما آغاز کار یعقوب بن لیث را که در سیستان بدوران طفولیت رویگر بود و بادا و طلبان سیستان به جنگ شراة رفت و با درهم بن نصر مربوط شد با خیر شادرق شهر شراة که در مجاورت سیستان و معروف به ارق بود و پیشرفت کار یعقوب تا آنجا که در دیار زابلستان قلمرو فیروز بن کبک پادشاه زابلستان را گرفت و حکایت او با فرستاده شاه هند برپل بست و رفتن او به هرات و بلخ و تدبیر کردن او برای ورود به نیشابور و گرفتن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین و رفتن وی

به طبرستان و جنگ با حسن بن زید حسینی و خبر حمزة بن ادرك خارجی که خوارج حمزیه بدو انتساب دارند و حکایت او در ایام عبدالله بن طاهر تا ختم کار یعقوب و وفات او در شهر جندی شاپور از ولایت اهواز همه را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم.

وقتی یعقوب لیث به دیر عاقول فرود آمد معتمد برون شد و به روز شنبه سوم جمادی الاخر سال دویست و شصت و دو بیرون سامره در محل معروف به قائم اردو زد و پسرش مفوض جانشین او شد آن گاه به روز پنجشنبه پنجم رجب همان سال به سبب بنی کوما رسید و روز یکشنبه نهم رجب همان سال در محل معروف به اضطر بد ما بین سب و دیر عاقول با صفار جنگ کرد و صفار شکست خورد و اردویش غارت شد و نزدیک به ده هزار چهارپا از اردویش گرفته شد. وقصه چنان بود که نهر معروف سب را بطرف او برگردانیدند و آب صحرا را بگرفت و صفار بهانست که بر ضد او حیل کرده اند. وی در آن روز چند ده باریاران سلطان حمله برد و ابراهیم بن سیما را غرق کرد و بسیار کس بکشت و محمد بن او بامش ترك را زخم زد و پنداشت که او خادم است و بباران خود گفت در اردوی آنها کسی چون این خادم نیست. صفار در این روز به میمنه حمله برد که موسی بن بغا عهده دار آن بود و خلق بسیار بکشت که مغربی معروف مبرقع از آن جمله بود، صفار یا خواص یاران خود جان بدر برد و سپاه معتمد و اهل ذهاب و سیاهبوم بتعقیب او برخاستند و بیشتر مال و سلاح او را بغنیمت گرفتند. محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر که در بند بود و او را با علی بن حسین قرشی چنانکه از پیش گفتیم از نیشابور اسیر آورده بود. نجات یافت. موفق که عهده دار قلب بود پیش محمد بن طاهر آمد و بندازوی بگشود و خلعت داد و بمنزلت خویش باز برد. گویند سبب شکست صفار در آن روز برگردانیدن نهر و بگل رفتن اسبان چنان بود که نصر دیلمی آزاد شده سعید بن صالح حاجب در زورقها روی دجله بود و دنباله و قسمت عمده سپاه صفار مقابل او رسید و او از زورقها برون ریخته آتش در شتر و استر و خرو اسب زد. در سپاه صفار پنجهزار شتر بختی از جمازه

و غیره بود شتران در اردو متفرق شدند و استران و اسبان رم کردند و صفوف صفار که از اردو گاه پشت سر خود سرو صدا شنیدند و آنجا را مشوش دیدند آشفته شدند و صفار چنانکه گفتیم شکست خورد. گویند یعقوب لیث در باره این سفر اشعاری گفته بود و به معتمد و غلامان و همدست وی اعتراض کرده بود که دین را تباه کرده و بکار صاحب الزنج بی اعتنا مانده اند شعروی بدین مضمون بود: «خراسان و ملک فارس را بتصرف دارم و از ملک عراق مأیوس نیستم، وقتی کار دین را مهمل گذاشتید و مانند رسوم دیرین کهنه شد من بیاری و نصرت خدا خروج کردم که از صاحب پرچم هدایت کاری ساخته نبود.» وفات صفار هفت روز مانده از شوال سال دویست و شصت و پنجم چنانکه گفتیم در چندیشاپور رخ داد. در خزانه او پنجاه میلیون درم و هشتصد هزار دینار بجا ماند و برادرش عمرو بن لیث بجایش نشست.

سیاست یعقوب بن لیث با سپاه خود و وفاداری و ثباتشان در راه اطاعت او که نتیجه نیکی بسیار و فرط مهابت او بود از هیچیک از ملوک اقوام گذشته از ایرانی و غیره از سلف و خلف شنیده نشده بود. از جمله نمونه‌های طاعت ایشان یکی این بود که وقتی وی بسرزمین فارس بود و اجازه چرا داد پس از آن اتفاقی افتاد که تصمیم حرکت از آن ولایت گرفت و چارچی وی جار زد که اسبان را از علف برگیرند. یکی از یاران وی را دیده بودند که بطرف اسب خود دویده و علف را از دهان آن گرفته بود که پس از شنیدن جار علف نخورد و خطاب به اسب به زبان فارسی می‌گفته بود: «امیر مؤمنان دواب را از تر برید.» و هم در آن وقت یکی از سرداران معتبر او را دیده بودند که زره آهنین بتن داشت وزیر آن جامه‌ای نداشت از اوسیب پرسیدند گفت: «چارچی امیر جار زد که سلاح بپوشید و من برهنه بودم و غسل جنابت می‌کردم و فرصت نبود که از پوشیدن سلاح بلباس بردارم.» وقتی یکی پیش وی می‌آمد و داوطلب خدمت او بود در او مینگریست اگر منظر او را خوش داشت کار وی را امتحان می‌کرد و تیراندازی و شمشیر زنی و دیگر هنرهای او را میدید اگر

کار او را می‌پسندید از حال و خبرش می‌پرسید و اینکه از کجا آمده و با کی بوده است و اگر آنچه را می‌شنید مناسب می‌دید می‌گفت پول و کالا و سلاح چه همراه داری و از همه موجودی او باخبر میشد آنگاه کسانی را که برای اینکار مهیا شده بودند میفرستاد تا همه را بفروشد و پول آنرا بطلا با نقره آورده به یعقوب میدادند و در دفتر ثبت میشد آنگاه لباس و سلاح و خوردنی و نوشیدنی میداد و استرو خراز اصطبل خود میفرستاد تا آن شخص همه لوازم مورد حاجت را به اقتضای مرتبه خویش داشته باشد پس از آن اگر رفتار او را نمی‌پسندید همه چیزها را که بدو داده بود میگرفت تا همچنان که به اردو گاه وی آمده برود. و طلا و نقره خویش را ببرد. مگر اینکه آن شخص بکمک آمده بود که از مال خویش مقرری بدو میداد و اموالش را نمیگرفت. همه دواب اردو ملک وی بود و علوفه نیز از جانب او داده میشد. تیمار گران و گماشتگان داشت که بکار دواب میرسیدند بجز اسبان خاص که پیش کسان بود و آن هم متعلق به یعقوب بود برای خود هر کجا بود تختگاهی از چوب داشت که مانند تخت بر آن می‌نشست و بر کار اهل اردو و تعلیف دواب نظارت میکرد و مراقب بود تا از گماشتگان او خللی رخ ندهد و چون چیزی را ناخوش آیند میدید بتغییر آن میپرداخت. هزار تن از مردان خویش را که دلیر و آراسته بودند برگزیده چماقهای طلا بآنها داده بود که هر چماق هزار مثقال طلا داشت. پس از آن فوج دیگر بود که بلباس و آراستگی کمتر از آن بود و چماقهای نقره داشت و بهنگام عید یا مواقعی که میبایست در قبال دشمنان سرفرازی کند چماقها را به ایشان میدادند و این چماقها را ذخیره ایام کرده بودند.

یکی از معتمدان او را که ناظر حال وی بود از اشتغالات خصوصی او و نشست و برخاست با یارانش پرسیدند که آیا با کسی بصحبت می‌نشیند؟ گفت او هیچکس را از راز خویش واقف نمیکند و کسی تدبیر و منظور او را نمیداند بیشتر

روز را تنهاست و درباره مقاصد خویش اندیشه میکند آنچه مینماید جز آنست که در دل دارد و هیچکس را بمشورت و غیره در تدبیر امور خود دخالت نمیدهد. وسیله تفریح و سرگرمی او غلامان کوچک است که تربیتشان کرده و آنها را پیش خود میخواند و کاردهای چرمین را که مخصوص ایشان ساخته بآنها میدهد تا در حضور وی با آن زد و خورد کنند و چون از تدبیر امور خویش فراغت یابد بیشتر بدین مشغول است .

وقتی بسال دو یست و شصتم و بقولی بسال دو یست و پنجاه و نهم صفار در طبرستان با حسن بن زید حسینی جنگ کرد و حسن بن زید بگریخت و یعقوب در تعقیب وی اصرار ورزید و فرستادگان سلطان که نامه از معتمد آورده بودند پیش وی بودند وارد و از تعقیب حسن بن زید باز آمده بود، یکی از فرستادگان که اطاعت مردان وی را در این جنگ دیده بود گفت: «ای امیر هرگز روزی چنین ندیده بودم.» صفار گفت: «عجیبتر از آن چیزی است که بشو خواهم نمود.» آنگاه به محلی که اردوگاه حسن بن زید آنجا بود نزدیک شدند و دیدند که کیسه‌های پول و آذوقه و سلاح و لوازم و همه چیزهایی که سپاه هنگام فرار بجا گذاشته همچنان هست و یاران یعقوب دست بچیزی نزده و نزدیک آن نشده‌اند. و نزدیک آنجا در محلی که اردوگاه دشمن دیده میشد و یعقوب آنها را گذاشته بود اردو زده بودند. فرستاده گفت: «این سیاست و تربیتی است که امیر آنها را بدان عادت داده که مطابق منظور او رفتار کنند.»

همیشه بر پاره نمدی می‌نشست که در حدود هفت و جب درازی و دوزراع یا کمی بیشتر پهن داشت، سپرش پهلوی او بود و بدان تکیه میداد، در خیمه وی چیزی جز آن نبود. وقتی بشب یا روز میخواست بخوابد سر بسپر مینهاد و پرچمی را میکند و تشک خود میکرد، بیشتر لباسش یک نیم تنه رنگ کرده فاختی بود. رسم وی آن بود که سرداران و بزرگان به ترتیب بدرخیمه گاه او میشدند بطوری که آنها

را ببیند و آنها سوی خیمه‌ای میشدند که محل خیمه را نمیدید اما رفت و آمد آنها را میدید و باهریک از آنها کار داشت یا سخن و دستوری میخواست دادوی را پیش می خواند. ورود آنها چنان بود که چون یعقوب آنها را مینگریست این بجای سلام بدو بود جزیکی از خواص وی که عزیز نامیده میشد و برادرانش هیچکس حق نداشت بدر مجلس او نزدیک شود. پشت خیمه خودو پیوسته بدان خیمه‌ای داشت که غلامان خاص وی آنجا بودند و همین که دستوری میخواست داد بانگ میزد و آنها می آمدند و گرنه در بیشتر اوقات درویش در آنجا بودو کس پیش وی نبود. خیمه او در میان خیمه‌های دیگر بود که با طناب بهم پیوسته بود و پانصد غلام درون آن بود که شب را همانجا بودند و بهر کدام مراقبی گماشته بود که بی ترتیبی و تباهی نکنند و گرنه او مسؤول بود، برای او هر روز بیست گوسفند می کشتند و در پنج دیگ مسی بزرگ پخته میشد. دیگرهای سنگی نیز داشت که هر چه دوست می داشت در آن می پختند هر روز با پنج دیگ برنج و اقسام حلوا و پالوده نیز فراهم بود که از آن می خورد و باقی میان غلامانی که داخل خیمه گاه او بودند تقسیم می شد، پس ازان به اهل اردو که به ترتیب منزلت و تقرب اطراف خیمه گاه بودند میرسید. یکی از کسانی که نامه‌ای از سلطان برای وی آورده بود گفت: «ای امیر تو با وجود این ریاست و مقام در خیمه ات جز سلاح و نمدی که بر آن نشسته‌ای چیزی نیست!» گفت: «اعمال و رفتار سالار قوم سر مشق یاران اوست اگر آن اثاث که تو می گوئی داشته باشم چهارپایان سنگین بار شوند و مردم اردو نیز از من تقلید کنند و ما هر روز بیابانها و صحراها و دره‌ها و دشتها مینوردیم و باید سبکبار باشیم. در اردوی او استر کمتر بکار می رفت، پنجهزار شتر بختی در اردو بود و چند برابر آن خران سپید چون استر تنومند که خران معروف صفاری بود و بجای استران بار بر آن می نهادند علت آن بود که وقتی فرود می آمد شتران و خران را برای چراها می کردند و استر چرا کردن نمی توانست.



مسعودی گوید یعقوب بن لیث صفار و عمرو بن لیث برادرش سرگنشته‌ها و سیاست‌های عجیب دارند با حیل‌ها و تدبیرهای جنگی که همه را تا آنجا که میسر بوده در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده‌ایم و در این کتاب نکاتی از آنچه در کتابهای پیش آورده‌ایم یاد میکنیم.

سال دویست و شصت و چهارم در خلافت معتمد، موسی بن بغا در گذشت، یکی از شاعران که مدح او گفته و صله‌ای دریافت نداشته بود دربارهٔ مرگ وی گوید: موسی بمرد و این اهمیت نداشت وقتی گفتند او بمرد ضرری برای من نداشت، مرگ کسی که در وقت زندگی خیری برای من نداشته ضررم نمیزند. در همین سال که سال دویست و شصت و چهارم بود ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی مزینی که کتاب المختصر را از تقریرات محمد بن ادریس شافعی فراهم آورده بود بروز پنجشنبه شش روز مانده از ماه ربیع الاول همین سال در مصر در گذشت و هم در این سال ابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن بن وهب برادر زاده عبدالله بن وهب رفیق مالک ابن انس که به واسطهٔ عمویش عبدالله بن وهب از مالک حدیث روایت میکرد در گذشت و هم در این سال یونس بن عبدالاعلی صدقی در هفتاد و دو سالگی بمصر در گذشت و هم در این سال ابو خالد یزید بن شبان بمصر در گذشت و بکار بن موفق قاضی بر او نماز کرد. در صفر سال دویست و شصت و هفتم موفق بجنک صاحب الزنج رفت و در ماه ربیع الاخر پسر خویش ابوالعباس را به سوق الخمیس فرستاد که شعرانی رفیق علوی با گروهی بسیار از زنگان آنجا متحصن بود و او این محل را بگشود و هر چه را آنجا بود بغنیمت گرفت و جاهای بسیار بگشود و زنگان را که آنجا بودند بکشت. موفق نیز سوی اهواز رفت و آنچه را زنگان تباه کرده بودند اصلاح کرد، آنگاه به مصر بازگشت و همچنان با صاحب الزنج بجنگید تا او را بکشت، و دوران وی چهارده سال و چهار ماه بود که کوچک و بزرگ و مرد و زن را کشت و هر جا رسید بسوخت و ویران کرد. در بصره در ضمن يك جنگ سیصد هزار از مردم را بکشت.

مهلبي که از بزرگان اصحاب علی بن محمد بود پس از این واقعه در بصره بود و در محل معروف به مقبره بنی یشکر منبری نهاده بود و روز جمعه با مردم نماز کرد و بر آن منبر بنام علی بن محمد خطبه میخواند و بر ابوبکر و عمر رحمت میفرستاد ولی در خطبه خویش از عثمان و علی یاد نمیکرد به جباران بنی عباس و ابو موسی اشعری و عمر بن عاص و معاویه بن ابوسفیان لعنت میکرد زیرا بطوریکه سابقاً در همین کتاب گفته ایم وی بر عقیده خوارج ازارقه بود.

وقتی باقیمانده مردم با این عمل مهلبی مانوس شدند در يك روز جمعه که فراهم آمده بودند تیغ در آنها نهاد، بعضی جان بدر بردند و گروهی کشته و غریق شدند و بسیار کس از مردم در خانهها و چاهها پنهان شدند و شبانگاه بیرون میآمدند و سگها را گرفته میکشند و میخورند، موش و گربه را نیز میخورند و این حیوانات را چنان نابود کردند که دیگران بدان دست نمی یافتند و چون یکی از آنها میمرد او را میخورند منتظر مرگ همدیگر میماندند و هر که میتوانست همدم خود را میکشت و میخورد، با وجود این آب خوردن نداشتند. از يك زن بصری نقل میکنند که وی بر بالین زن محتضری حضور داشت و خواهر آن زن نیز آنجا بود اطراف او را گرفته بودند و منتظر بودند بمیرد و گوشتش را بخورند، آن زن گوید بزحمت جان داده بود که روی او ریختیم و گوشتش را پاره پاره کردیم و خوردیم خواهرش نیز حاضر بود و لب رود آمده بود و گریه میکرد و سر خواهرش را همراه داشت، به او گفتند چرا گریه میکنی؟ گفت دور خواهرم جمع شدند و نگذاشتند درست بمیرد و پاره پاره اش کردند بمن نیز ستم کردند و از گوشت او جز این سر چیزی بمن ندادند، شکایتش این بود که در باره خواهرش به او ستم کرده اند و نظیر این و بدتر از این بسیار بود.

در سپاه وی کار بدانجا رسیده بود که زنانی از فرزندان حسن و حسین و عباس و هاشمیان و قرشیان و سایر عربان و کسان را میفروختند. هر زنی به دو درهم

وسه درهم فروخته میشد و نسب او را بیانگ بلند میگفتند که این دختر فلان و فلانی است. هر زنگی ده و بیست و سی تا از آنها داشت که زنگان با آنها هم بستر می شدند و چون کنیزان خدمت زنان زنگی میکردند زنی از نسل حسن بن علی بن ابی طالب که پیش یکی از زنگان بود از علی بن محمد یاری خواست و تقاضا کرد او را به زنگی دیگری بدهد و از محنتی که دچار آن است خلاص کند، بدو گفت: «این آقای تست و بیشتر از دیگران بتوحق دارد.»

کسان درباره شمار مردمی که در این سالها کشته بود گفتگو دارند که بیشتر و کمتر گفته اند آنکه بیشتر پنداشته گوید: «در ضمن این شهرها و ولایتها و دهکدهها که گشود و مردم آن بکشت چندان کس از مردم ناپود کرد که بشمار نیاید و جز عالم الغیب کس نداند.» و آنکه کمتر پنداشته گوید: «پانصد هزار کس از مردم ناپود گردیدند.» و هر دو گروه از روی حدس و گمان میگویند که ضبط و شمار آن نمیشد کرد.

قتل وی چنانکه همین پیش گفتیم بسال دویست و هفتاد و در خلافت معتمد بود. پس از آن بسال دویست و هفتاد و سوم موفق، صاعد بن مخلد را بچنگک صفار فرستاد و سالاری سپاه داد و به بدرقه او برون شد، وقتی صاعد به دیار ایران رفت جباری کرد و قدرت بسیار یافت. يك روز که از مدائن میرفته بود به وضعی رسوا حجامت کرد و اندک پوششی براو بود و این خبر را با رفتار جبارانه او برای موفق نقل کردند. ابو محمد عبدالله بن حسین بن سعد قطریلی دبیر در ضمن قصیده درازی که فقط بتقل يك شعر آن اکتفا میکنیم در این باب گوید: «وقتی طغیان کرد و رسو عجم گرفت و با رسوائی و در پوششی اندک حجامت کرد روز گارش تیره شد.»

موفق او را به واسط احضار کرد، مدت وزارتش تا وقتی او و برادرش عبدون نصرانی را بگرفتند هفت سال بود. پس از حبس صاعد یکی از کنیزان وی که جعفر نام داشت و صاعد دلباخته او بود بمرد و چند روز بعد مادر موفق نیز در گذشت

عبدالله بن حسین بن سعد در این باب ضمن اشعاری گوید: «جعفر اول صف بود و گفت نابودی شما را خبر میدهم، مادر امیر پاسخ داد که من زودتر از همه آمدم و صاعد نیز بزودی خواهد آمد.» برده و سلاح و کالا و لوازم خاص صاعد را بجز آنچه برادرش عبیدون داشت بحساب آوردند و مجموع قیمت آن سیصد هزار دینار بود و از املاک دیگرش يك ميليون و سیصد هزار درآمد داشت. صاعد در حبس بمرد و این سال دویست و هفتاد و ششم بود.

سال دویست و هفتادم ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی فقیه در بغداد بمرد و هم در این سال ابویوب سلیمان بن وهب در گذشت. وفات احمد بن طولون نیز بروز شنبه دهم ذی قعدة سال دویست و هفتادم در شصت و پنج سالگی در مصر رخ داد. مدت حکومت احمد بن طولون هفده سال بود و از شکست صاحب الزنج تا بیماری او ده ماه بود. وقتی احمد بن طولون از خویشان نومید شد برای پسرش ابوالجیش بعنوان جانشینی خویش بیعت گرفت و چون او بمرد ابوالجیش خمارویه پسر احمد ابن طولون بیعت خویش را تجدید کرد.

موفق بسال دویست و هفتاد و یکم پسر خویش ابوالعباس را بچنگ ابوالجیش خمارویه فرستاد و بروز سه شنبه چهارده روز مانده از شوال همان سال در طواحین از توابع فلسطین میان آنها جنگ رخ داد و ابوالجیش شکست خورد و ابوالعباس همه اردو گاه او را بتصرف آورد. ابوالجیش با جمعی از سرداران خود بگریخت و تا فسطاط رفت و سعد اعسر، غلام وی بجا ماند و با ابوالعباس مقابل شد و او را شکست داد و اردو گاهش را غارت کرد و سرداران معتبر و بزرگان اصحاب او را بکشت و ابوالعباس فراری به عراق رفت، ابوالعباس کار وزارت خویش را به علی ابن احمد مادرانی داد. اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم ابوبکر محمد بن علی ابن احمد مادرانی پیش اخشید محمد بن طغج گرفتار است، محمد و پسرش سابقاً در مصر وزارت اخشید داشتند بعداً اخشید ابوالحسن علی بن خلف بن طباب را وزارت

داد و موقعی که از دمشق به قسطنطین رفت او را با برادرش ابراهیم بن خلف دستگیر کرد و وزارت به محمد بن عبدالوهاب داد.

بسال دویست و هفتادم ربیع بن سلیمان مرادی مؤذن رفیق محمد بن ادریس شافعی که راوی بیشتر کتابهای وی بود به مصر در گذشت.

ابو عبدالله حسن بن مروان مصری و دیگران از ربیع بن سلیمان نقل کرده‌اند که گفته بود شافعی از محمد بن کوفی مقداری از کتابهای او را عاریه خواسته و او نفرستاده بود شافعی شعری بدین مضمون بدو نوشت: «بکسی که دیده چون او ندیده است و کمال او از همه بیشتر است بگو علم را از اهل علم منع نباید کرد.» و محمد ابن حسن بیشتر کتابهایی را که خواسته بود برای او فرستاد.

معتمد برای پسرش جعفر بیعت گرفت و او را المفوض الی الله نامید. معتمد مردی عیاش بود و بخوشی سرگرم بود و تدبیر کارها بدست برادرش ابواحمد موفق افتاده بود که معتمد را بداشت و حبس کرد و او نخستین خلیفه بود که محبوس و محصور شد. موفق او را در قم الصلح بداشت و کسان بر او گماشت. پیش از آن معتمد گریخته و به حدیثه موصل رفته بود. موفق صاعد را به سامره فرستاد و نامه به اسحاق بن کنجاج نوشت تا معتمد را از حدیثه موصل بازگردانند.

بسال دویست و شصت و چهارم احمد بن طولون از مصر با سپاه فراوان بعنوان غزا بیرون شد و از مصر و فلسطین گروه بسیار داوطلب بدو پیوست پیش از آنکه به دمشق برسد ماجور ترك که حاکم آنجا بود بمرد، احمد وارد دمشق شد و همه تركه او را از خزاین و غیره تصرف کرد. از آنجا به حمص رفت و از حمص راه انطاکیه گرفت و طلیعه سپاه او به اسکندریه در ساحل بحر الروم رسید و خود او در جبل اللکام بمحل معروف به بغراس رسید و داوطلبان و مجاهدان پیش از او تا در بندشام رسیده بودند، آنگاه بی خبر بازگشت و در مقابل انطاکیه فرود آمد که سیمای دراز با عده کافی از ترکان و غیره در آنجا بود.

سابقاً در همین کتاب چگونگی بنای انطاکیه و قصه حصار آنرا و پادشاهی که بانی آن بود با وصف حصار آن در کوه و دشت یاد کرده ایم پیش از آنکه احمد بن طولون بنزدیک انطاکیه فرود آید مابین سیما و احمد مؤید بدیارقنسرین و عواصم جنگهای بسیار شده بود و سیمای دراز مردم انطاکیه را از قتل و مصادره اموال زحمت بسیار داده بود. ابن طولون بر یکی از دروازه های شهر معروف به باب فارس مقابل بازار فرود آمده و سپاه وی شهر را محاصره کرده بود، غلام وی لؤلؤ نیز بر یکی از دروازه ها بنام باب البحر فرود آمده. بعدها لؤلؤ از سلطان امان خواست و هنگامی که موفق با صاحب الزنج بجنگ بود پیش او رفت و حکایت او را در باره قتل صاحب الزنج در کتابهای سابق خویش آورده ایم که میان یاران لؤلؤ و یاران موفق مشاجره شد که کدام یک قاتل صاحب الزنج بوده اند و نزدیک بود آنروز رخنه بزرگ شود و در باره سپاه موفق شعری بدین مضمون گفتند: «هر چه می خواهید بگوئید که فیروزی از لؤلؤست.» ابن طولون در آخر سال دوست و شصت و چهارم انطاکیه را در محاصره داشت و بسال دوست و شصت و پنجم بهمدستی کسانی از داخل شهر آنجا را گشود. باروی شهر بدقت مراقبت میشد اما یکی از نگهبانان شهر از نزدیکی کوه و باب فارس فرود آمده پیش ابن طولون آمد و به او که بسبب استحکام باروی شهر از گشودن آن نومید بود گشودن شهر را وعده داد. ابن طولون گروهی از مردان خویش را همراه او فرستاد که از همانجا که او فرود آمده بود بالا رفتند او نیز سپاه خود را آماده کرد؛ سیمادر خانه خود بود و هنوز صبح ندیده بود که طولونیان بر باروی شهر تکبیر میگفتند و بطرف شهر سرازیر شدند و سروصدا برخاست و غوغا شد و سیما با گروهی از یاران خود بشتاب سوار شد و زنی از بالای بامی سنگ آسیابی بر او افکند و او را بکشت و یکی از کسانی که او را میشناخت سرش را برگرفت و پیش ابن طولون آورد. وی از دروازه فارس وارد شده و بر لب چشمه ای که آنجا بود فرود آمده بود، حسین بن

عبدالرحمن قاضی معروف به ابن صابونی انطاکی حقیقی نیز با وی بود. یاران ابن طولون ساعتی در انطاکیه تاخت و تاز کردند و بازار مردم پرداختند ولی دو ساعت از روز بر آمده اینکار ممنوع شد و ابن طولون راه در بند شام را پیش گرفت و به مصیبه و اذنه رفت. مردم طرسوس حصارى شدند و یازمان خادم نیز در شهر بود و ابن طولون برای گشودن آن تدبیری نتوانست کرد و با آنکه نیت غزاداشت از آنجا بازگشت زیرا بطوریکه گفته اند و خدا بهتر داند خبر رسید که پسرش عباس یاغی شده و بیم آن بود که وی را از دخول مصر مانع شود، بدین جهت با شتاب رفت و وارد فسطاط شد و عباس از ترس پدر به برقه مغرب گریخت و هر چه توانست از خزاین و اموال و سلاح همراه برد و ما همه نامه‌ها را که میان احمد بن طولون و پسرش عباس بود در کتاب اخبار الزمان آورده ایم.

یازمان خادم که آزاد شده فتح بن خاقان بود و با سپاه اسلام در سرزمین نصرانیت به غزارفته بود زیر قلعه معروف به کوکب در گذشت و او را به طرسوس برده نزدیک باب الجهاد بخاک سپردند. و این در نیمه رجب سال دویست و هفتاد و هشتم بود در این غزاز امیران سلطان عجیبی معروف و ابن ابی عیسی امیر طرسوس همراه وی بودند، یازمان در کار جهاد خشکی و دریا توانا بود و دریا نوردانی همراه داشت که کس نیرومندتر از آنها ندیده بود، بادشمن شدت عمل بسیار داشت و دشمن از او بیمناک بود و نصرانیان در قلعه‌های خویش از او متوحش بودند. بدر بندهای شام و جزیره از پس عمرو بن عبیدالله بن مروان اقطع فرمانروای ملطیه و علی بن یحیی ارمنی سرحد دار شام، هیچکس در کار جنگ رومیان سرسخت تراز یا زمان خادم نبود.

وفات عمرو بن عبیدالله اقطع و علی بن یحیی ارمنی بیکسال بود و هر دو بسال دویست و چهل و هفتم در خلافت مستعین بشهادت رسیدند. عمرو بن عبید آن سال به غزای ملطیه رفته بود و با پادشاه روم که پنجاه هزار سپاه داشت برخورد و دو گروه ثبات ورزیدند و عمرو بن عبید و مسلمانانی که همراه او بودند جز اندکی

شهید شدند. و این بروز جمعه نیمه رجب همانسال بود. علی بن یحیی ارمنی از دربند شام بحکومت ارمنستان رفته بود بعد از آنجا نیز برداشته شد و به میافارقین دیار بکر رفت و در ملکی که آنجا داشت مقیم شد و چون آماده باش داده شد بسرعت حرکت کرد که سپاه روم حمله آورده بود. علی بن یحیی نزدیک چهارصد کس را بکشت و رومیان نمیدانستند که او علی بن یحیی ارمنی است.

یکی از رومیان که مسلمان شده و اسلامش نکوشده بود بمن گفت که رومیان تصویر ده تن از دلیران و شجاعان مسلمان را که بر ضد نصرانیت کوشش و تدبیر کرده اند در یکی از کلیساهای خود نقش کرده اند، یکی از آنها مردی است که معاویه او را فرستاد که بطریق را بحیله از قسطنطنیه اسیر کرد و قصاص سیلی را از او گرفت و به قسطنطنیه باز گردانید و نه تن دیگر عبدالله بطلال و عمرو بن عبیدالله و علی بن یحیی ارمنی و عریل بن بکاز و احمد بن ابسی قطیفه و قرنیاس بیلقانی فرمائروای شهر ابریق که اکنون در تصرف روم است (قرنیاس بطریق بیلقانیان بود و بسال دویست و چهل و هفت در گذشت) و حرس خارس خواهر قرنیاس و یازمان خادم را با هوارانش کشیده اند. و ابوالقاسم بن عبدالباقی نیز هست. ما وصف مذهب بیلقانیان و عقایدشان را که مذهبی مابین نصرانیت و مجوس است و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم به رومیان پیوسته اند در کتاب اخبار الزمان آورده و خبرشان را توضیح کرده ایم.

اما خبر معاویه و قصه مردی که بطریق را از قسطنطنیه اسیر کرد چنان بود که مسلمانان در ایام معاویه غزا کردند و جمعی از آنها اسیر شدند و آنها را بحضور شاه نگهداشتند، یکی از اسیران مسلمان سخنی گفت و یکی از بطریقان که پیش روی شاه ایستاده بود بدو نزدیک شد و مثنی به روی او زد که سخت دردش آمد، وی یکی از قریش بود و فریاد و اسلامه بر آورد و گفت: ای معاویه کجائی که ما را رها کرده ای و دربندهای ما را بی حفاظ گذاشته ای و دشمن را بر دیار و خون



و عرض ما مسلط کرده‌ای. «خبر بمعاویه رسید و سخت غمین شد و از خوردنی و نوشیدنی لذید باز ماند و با خویش خلوت کرد و کس را نپذیرفت و مطلب را با هیچ آفریده‌ای نگفت، آنگاه تدبیری کرد تا میان مسلمانان و رومیان ترتیب فدیة انجام شد آن مرد نیز با فدیة آزاد شد و چون به قلمرو اسلام آمد معاویه او را بخواست و نکوئی کرد و جایزه داد و گفت: «ما ترا وانگذاشتیم و خون و عرضت را هدر نکردیم. «باز هم معاویه در اندیشه بود و تدبیر میکرد آنگاه مردی از اهل صور را که در سواحل دمشق بود و او را میشناخت و مردی جنگ دریا دیده و سرسخت بود و زبان رومی میدانست بخواست و با او خلوت کرد و منظور خویش را با او بگفت و از او تدبیر و گره‌گشائی خواست، توافق کردند که پولی فراوان بآن مرد بدهد که اقسام تحفه و چیزهای ظریف و لوازم عطر و جواهر و چیزهای دیگر بخرد، کشتی نیز برای او بساختند که هیچ کشتی از سرعت پای آن نمیرسد. آن مرد برفت تا بشهر قبرس رسید و با رئیس آنجا مربوط شد و بدو گفت که کنیزی برای شاه همراه دارد و میخواهد برای تجارت به قسطنطنیه رود و چیزهایی باب شاه و خواص او دارد، نامه بشاه نوشتند و قصه این مرد را خبر دادند، شاه اجازه داد و این شخص وارد خلیج قسطنطنیه شد و برفت تا به قسطنطنیه رسید. ما سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از دریاها مساحت این خلیج و پیوستگی آنرا بدریای روم و دریای نیطس یاد کرده‌ایم. وقتی به قسطنطنیه رسید هدیه‌ها بشاه و همه بطریقان داد و بآنها داد و ستد کرد اما به بطریقی که مشت بصورت قرشی زده بود، چیزی نداد، در صورتیکه منظور او همان بطریقی بود که مشت بصورت قرشی زده بود، مرد صوری که مطابق نقشه معاویه عمل میکرد از قسطنطنیه بشام بازگشت و بطریقان و شاه گفتند چیزهایی برای آنها بخرد. وقتی به شام رسید نهانی پیش معاویه رفت و آنچه را گذشته بود با وی بگفت، آنگاه همه چیزهایی را که از او خواسته بودند با چیزهایی که میدانست مورد رغبت آنها است خریدند و به او دادند! معاویه گفت:

«وقتی این سفر بروی این بطریق از تو گله خواهد کرد که چرا به او بی‌اعتنائی کرده‌ای و چیزی به او نداده‌ای از او عنذر بخواه و هدیه بده و او را محرم خویش کن، و وقتی به شام باز می‌گرددی از او پرس که چه می‌خواهد زیرا در این سفر منزلت تو بالامیرود و اهمیت تو افزون میشود، وقتی همه دستور مرا انجام دادی و دانستی که بطریق چه چیزهایی بتو سفارش میدهد مطابق آن تدبیر خواهم کرد.»

وقتی مرد صوری به قسطنطنیه بازگشت و چیزهایی را که از او خواسته بودند با چیزهای بیشتر همراه داشت منزلت او بالا رفت و اهمیت بیشتر یافت و پیش شاه و بطریقان و اطرافیان احترام یافت. یکی از روزها که پیش شاه میرفت بطریق در خانه شاه او را گرفت و گفت: «من چه خطائی کرده‌ام و چه شده که پیش دیگران می‌روی و منظور آنها را انجام میدهی و با من سرگرانی؟» مرد صوری گفت: «بیشتر اینها که گفתי خودشان با من دوستی آغاز کرده اند که من مردی غریب و نهانی از اسیران و جاسوسان مسلمان به این دیار و دربار شاه آمده‌ام که مبادا کار مرا بمسلمانان خبر بدهند و نابود شوم اکنون که ترا متوجه خویش می‌بینم چه بهتر از آنکه سروکار من با تو باشد و کار من پیش شاه و غیر شاه به وسیله تو انجام گیرد، هرچه می‌خواهی و هرکاری که در دیار مسلمانان داری با من بگوی.» و هدیه مناسبی از شیشه تراشیده و عطر و جواهر و چیزهای ظریف و پارچه به بطریق داد و بدینسان پیوسته از روم پیش معاویه و از پیش معاویه به روم رفت و آمد داشت و شاه و آن بطریق و بطریقان دیگر احتیاجات خویش را از او می‌خواستند و معاویه راه‌حله‌ای نمیدید تا دو سال گذشت، در یکی از سفرها وقتی مرد صوری می‌خواست به دیار اسلام باز گردد بطریق بدو گفت: «می‌خواهم کاری برای من انجام دهی و بر من منت نهی و یک فرش سوسنگرد با تشک‌ها و متکاهای آن برنگهای قرمز و کبود و رنگهای دیگر با فلان مشخصات برای من بخری، قیمت آن هرچه می‌خواهد باشد.»

صوری نیز پذیرفت. رسم صوری این بود که وقتی به قسطنطنیه میرفت کشتی وی

نزدیک محل آن بطریق توقف میکرد، بطریق در چند میلی قسطنطنیه مشرف به خلیج ملکی داشت که در آنجا قصری و گردشگاهی بود و بطریق بیشتر اوقات خویش را در آن گردشگاه بسر میبرد، ملک مجاور دهانه خلیج و نزدیک بحر الروم و قسطنطنیه بود، صوری نهانی پیش معاویه رفت و قصه را با او بگفت، معاویه فرشی با تشکها و متکاها و نشیمنگاه آماده کرد و صوری با همه چیزهایی که از او خواسته بودند که از دیار مسلمانان بیاورد باز گشت. معاویه ترتیب حیلہ را با او گفته بود که چگونه انجام دهد، مرد صوری در این مدت از لحاظ آشنائی و معاشرت چون یکی از رومیان شده بود و رومیان مردمی طماع و حریصند، وقتی از دریا به خلیج قسطنطنیه رفت و باد موافق بود و نزدیک ملک بطریق رسید از زورقداران و کشتیانان سراغ بطریق را گرفت و گفتند که او در ملک خویش است زیرا چنانکه از پیش در همین کتاب گفته ایم طول خلیج مابین دودریای رومی و مانطس نزدیک سیصد و پنجاه میل است و دو طرف خلیج ملک و آبادی است و کشتیها و زورقها با اقسام کالا و آذوقه به قسطنطنیه آمد و رفت دارد و از بس که در خلیج کشتی فزون است بشمار نمی آید، وقتی مرد صوری بدانست که بطریق در ملک خویش است فرش را بگسترد و تشکها و متکاها در عرصه کشتی جا داد و ملوانان زیر عرصه پارو بدست ایستاده بودند اما پارو نمیزدند و کس نمی دانست که آنها در دل کشتی جای دارند و چیز آنها که در کشتی نمودار بودند دیگران دیده نمی شدند باد موافق بود و کشتی در خلیج چون تیری که از دل کمان رها شده باشد با شتاب میرفت و کسی که بر ساحل ایستاده بود نمی توانست آن را درست ببیند وقتی مقابل قصر بطریق رسید وی با حرم خود در منظر قصر بود و شراب او را گرفته بود و بسیار خرسند و طربناک بود، وقتی بطریق کشتی صوری را بدید از طرب نغمه سرودن گرفت و داخل کشتی زیبائی و رونق فرش را بدید که گوئی باغی پر گل بود و نتوانست در جای خود بماند و پیش از آنکه مرد صوری از کشتی پیش او رود و فرود آید وارد کشتی شد، وقتی قدم

بکشتی نهاد و وارد عرصه شد مرد صوری پاشنه پا را بالای سر کسانی که زیر عرصه بودند به زمین کوفت و این علامتی بود که میان خود و مردانی که در دل کشتی جای داشتند نهاده بود. هنوز پاشنه را نکوفته بود که کشتی به زور پاروها پُران شد و در دل خلیج سوی دریا روان شد سر و صدا برخاست اما کار چنان سریع انجام شده بود که کس قصه را ندانست هنوز شب نیامده بود که از خلیج برون شده بدریا رسید و کتھای بطریق را بست، باد موافق وزید و بختش یاری کرد و پاروها او را از خلیج بدر برد، روز هفتم بکناره شام رسید و خشکی را بدید و آن مرد را همراه برد و روز سیزدهم با خرسندی در مجلس معاویه بودند که اواز انجام تدبیر خویش شادمان بود و از فیروزی و نیکبختی خویش اطمینان یافته بود. آنگاه معاویه گفت: «مرد قرشی را بیارید.» وی را بیاوردند و خواص مردم نیز حضور یافتند و جا بجا نشستند و مجلس مالا مال شد، معاویه به مرد قرشی گفت: «بر خیز و از این بطریق که در حضور پادشاه روم مشت بصورت تو زده انتقام بگیر که ما ترا وانگذاشته و خون و عرضت را هدر نکرده ایم.» مرد قرشی برخاست و نزدیک بطریق شد، معاویه گفت: «دقت کن از آنچه بر تو رفته است تجاوز نکنی و همان قدر که با تو کرده است تلافی کن و تجاوز نکن و آنچه را خدا از مماثلت قصاص لازم شمرده رعایت کن.» قرشی چند مشت بصورت او زد مثنی نیز بگلویش زد آنگاه روی دست و پای معاویه افتاد و بوسیدن گرفت و گفت: «هر که ترا ریاست داد بیهوده نداد و هر که امید در تو بست نومید نشد تو شاهی هستی که تجاوز نبینی و قرق خود را حفظ کنی و رعیت خود را مصون داری.» و دعا و وصف او بسیار گفت. معاویه نیز با بطریق نکوئی کرد و خلعت داد و فرش را با او فرستاد و چیزهای دیگر با هدیه هائی برای پادشاه بر آن افزود و گفت پیش پادشاه خود بر گرد و بگو پادشاه عرب را دیدم که بر فرش تو حد جاری میکند و در پایتخت تو قصاص رعیت خود را میگیرد.» و به مرد صوری گفت: «با او تا خلیج برو و او را با همراهانش پیاده کن.» زیرا تنی

چند از غلامان و خواص بطریق با او بکشتی آمده و چون او اسیر شده بودند که آنها را محترمانه بصور برده بودند همه را در کشتی سوار کردند و باد موافق وزید و روز یازدهم بدیار روم پیوسته بودند و نزدیک دهانه خلیج شدند و دیدند که آنجا را به زنجیرها بسته و نگهبانان گماشته‌اند. مردصوری بطریق را با همراهانش پیاده کرد و بازگشت. همانوقت بطریق را باهدیه و کالا که همراه داشت پیش شاه بردند و رومیان از آمدنش شادی کردند و آزادی او را از اسارت مبارکباد گفتند، ملک نیز معاویه را بسبب رفتاری که با بطریق کرده بود و هدیه‌ها که فرستاده بود عوض داد و بدوران او اسیران مسلمان را تحقیر نمی‌کردند. شاه گفت: «این مدبر تهرین و مکارترین ملوک عرب است بدین جهت عربان او را پیشوا کرده و کار خود را بسو سپرده‌اند بخدا اگر بخواهد مرا نیز بگیرد حيله‌اش کارگر میشود.»

در قسمت گذشته این کتاب خبر معاویه را آورده‌ایم و تفصیل آنرا باخبر زنان و مردانی که از ولایتها بر او وارد شدند در کتابهای سابق خویش گفته‌ایم و در همین کتاب نیز شمه‌ای از اخبار او را یاد کرده‌ایم. ملوک و بطریقان روم از سلف و خلف تا کنون یعنی بسال سیصدوسی و دو با ملوک بنی‌امیه و خلیفگان بنی‌عباس جنگها و لشکر کشیها و اخبار نکو دارند، همچنین مردم در بندهای شام و جزیره که تفصیل آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و در همین کتاب نیز شمه‌ای از اخبار و مدت عمر و روزگار و مختصری از سرگذشت آنها را با سرگذشت ملوک دیگر یاد کرده‌ایم.

مسعودی گوید معتمد بطرب راغب بود و به میخوارگی و اقسام خوشی دل بسته بود. عبیدالله بن خرداد به نقل میکند که روزی پیش او رفته بود و عده‌ای از ندیمان خردمند و دانشمندی حضور داشتند بدو گفت بمن بگو اول کس که عود ساخت کی بود؟ ابن خرداد به گفت: «ای امیر مؤمنان در این باب سخن بسیار است، اول کسی که عود ساخت ملک بن متوشلخ بن محویل بن عاد بن خنوخ بن قاین بن آدم بود و قصه چنان بود که وی پسری داشت که او را بسیار دوست میداشت و او بمر دو جثه‌وی را بدرختی آویخت

و اعضایش جدا شد تا فقط ران و ساق و کف انگشتان پابماند و او چوبی بر گرفت و آنرا نازک کرد و بچسباند بالای عود را چون ران کرد و گردن آنرا چون ساق و سر آنرا چون کف پا و چوبهای کوك را چون انگشتان و سیم‌ها را چون عروق کرد آنگاه عود را بزود و برپسر خود گریه کرد و عود بسخن آمد. حمدونی گوید: «سخنگویی که خاطر ندارد گوئی رانی است که به کف پا پیوسته انداما در سخن چون زبان قلم خاطر کسان را نمودار میکند.»

«آنگاه تومسل بن لملک طبل و دف ساخت و ضلال دختر لملک اقسام ساز ساخت پس از آن قوم لوط سه تار ساختند که بچه‌ها و جوانان را با آن جلب کنند آنگاه چوپانان و گردان يك قسم سازدهنی ساختند که با آن سوت میزدند و وقتی گوسفندان ایشان پراکنده میشد سوت میزدند و گوسفندان جمع میشدند، آنگاه ایرانیان تار را در مقابل عود و دیاتی را در مقابل سه تار و سریانی را در مقابل طبل و سنج را در مقابل سنج ساختند. موسیقی ایرانیان به وسیله عود و سنج بود که خاص آنها بود و نغمه‌ها و آهنگها و پرده‌ها و دستگاههای شاهانی داشتند که هفت دستگاه بود: اول سکاف بود که بیشتر از همه بکار میرفت و پرده‌های آن از همه روشنتر بود، پس از آن امرسه که محاسن نغمه را بیشتر از همه فراهم داشت و زیر و بم آن بیشتر بود، آنگاه ماداروسنان که از همه سنگین تر بود و سایکاد که بسیار دلپذیر بود و سیسم که اقتباس شده بود و حویمران که خاص يك نغمه بود. موسیقی مردم خراسان و ماورای خراسان به وسیله زنگ نواخته میشد که هفت بار داشت و نغمه آن چون سنج بود، موسیقی مردم ری و طبرستان و دیلم به سه تار نواخته میشد ایرانیان سه تار را بر بسیاری سازهای دیگر مقدم میداشتند، موسیقی نبطیان و جرمقیان به وسیله غیروارات نواخته میشد که نغمه آن چون سه تار بود. قندروس رومی گوید پرده‌ها را به پیروی اخلاط چهار کرده‌اند زیر را در مقابل صغرا و دوم را در مقابل خون و سوم را در مقابل بلغم و بم را در مقابل سودا نهاده‌اند.

سازرومیان ارغل است که شانزده سیم دارد و صدائی رسادارد و به وسیله یونانیان ساخته شده است و سلبان که بیست و چهار سیم دارد و معنی آن هزار صوت است و لورا که همان رباب است و از چوب ساخته میشود و پنج سیم دارد گیتار نیز هست که دوازده سیم دارد و صلنج نیز هست که از پوست گاو میسازند، اینها سازهای گونه گون است. ارغن نیز دارند که لوله‌هایی از پوست و آهن دارد که در آن می‌دمند. ساز هندوان کتکه است که يك سیم دارد و بر کاسه‌ای میکشند و بجای عود و سنج بکار میرود.

گفت: حداد در عرب پیش از موسیقی بود، مضر بن نزار بن معد در یکی از سفرها از شتر بیفتاد و دستش بشکست و پیوسته میگفت یایداه یایداه ( یعنی آی دستم آی دستم) و از همه کس خوش صداتر بود شتران بصدای او منظم شدند و راه رفتنشان آسانتر شد عربان حداد را به وزن رجز گرفتند و سخن او را آغاز حداد کردند که حداد خوان چنین آغاز میکند: «یاهادیا یاهادیا و یایداه یایداه» با این ترتیب حداد نخستین مرحله سماع و آهنگ عرب بود آنگاه موسیقی از حداد بوجود آمد و زنان عرب با آهنگ آن بر مردگان خود نوحه کردند، هیچکس از اقوام پس از ایرانیان و رومیان بیشتر از عربان بساز و طرب دلبستگی نداشتند آواز آنها سه دستگاه بود: ر کبانی، سناد ثقیل و هزج خفیف.

«موسیقی اول بار در عرب به دوران عاد بوسیله دو کنیز آوازه خوان معاویه ابن بکر عملتی که آنها را جرادتان میگفتند باب شد، عربان زن آوازخوان را کرینه و عود را مژه‌رمی گفتند. موسیقی مردم یمن به وسیله ساز بود و آهنگ آن یکی و دستگاه آن دو تا بود حقی و حمیری که حقی بهتر بود. قرشیان موسیقی ساده‌ای داشتند تا نصر بن حارث بن کلدۀ بن علقمة بن عبدمناف ابن عبدالدار بن قصی از عراق باز آمد وی در حیره بحضور خسرو رفته بود و زدن عود و آواز را از او آموخته بود و چون به مکه آمد به مردم آنجا آموخت و زنان آوازه‌خوان پیدا شد.

«موسیقی ذهن، را لطیف و اخلاق را ملایم و جان را شاد و قلب را دلیر و بخیل را بخشنده میکند و بانبیذ غم توان فرسار می برد و نشاط می آورد و غم میزداید، موسیقی بتنهایی نیز چنین میکند فضیلت موسیقی بر سخن چون فضیلت سخن بر گنگی یا شفا بر مرض است، شاعر گوید: «وقتی غمت بگیرد جز شراب و نغمه ساز را بر آن مگمار.» آفرین بر خردمندی که موسیقی را ابداع کرد و فیلسوفی که آنرا پدید آورد چه رازی را نمودار کرده و چه نهانی را آشکار کرده و چه هنری به وجود آورده است و سوی چه فضیلتی راهبر شده است، حقا یگانه دهر خود بوده است.» رسم ملوک بود که بآهنگ موسیقی میخفتند که طرب در جان شان روان شود. ملوک عجم جز بآهنگ مطرب یا افسانه ای شیرین نمی خفتند. زن عرب کودک خود را به وقت گریستن خواب نمیکند که بیم دارد غم در تن او رخنه کند و در جانش بدود بلکه با او بازی میکند و او را میخنداند تا بحال مسرت بخواب رود و تنش رشد کند و رنگش و خونس صاف شود و عقلش روشن شود. کودک از موسیقی لذت میبرد و گریه اش را بخنده مبدل میکند. یحیی بن خالد بن برمک میگفت و موسیقی آنست که تو را بطرب آرد و برقصاند و بگریاند و متأثر کند و جز آن هر چه باشد رنج و بلاست.»

معتمد گفت: «نگو گفتمی و وصفی مفصل آوردی و امروز بازار موسیقی پیا کردی و عید ساز گرفتی سخن تو چون لباس مزین است که در آن سرخ و زرد و سبز و رنگهای دیگر فراهم است، صفت نغمه گر ماهر چیست؟»

ابن خردادبه گفت: «ای امیر مؤمنان نغمه گر ماهر کسی است که بتفس خود مسلط باشد و باظرافت از دستگاهی بدستگاهی رود و نغمه های گوناگون آرد.» معتمد گفت: «طرب بر چند گونه است؟» گفت: «ای امیر مؤمنان سه گونه است: طرب محرک که نشاط آرد و جان را بشوراند و خصال خوب را برانگیزد، و طربی غم انگیز که از یاد ایام جوانی و شوق وطن و رثای احباب خیزد، و طربی که مایه صفای جان



و لطافت ذوق است خاصه اگر از آهنگ خوب و هنر تمام آید هر که شناسد و تفهیم مسرور نشود بلکه چون سنگ سخت و جماد و بیجان از آن غافل ماند، ای امیر مؤمنان همه فیلسوفان قدیم و بیشتر خردوران یونان گفته اند هر که شامه اش معیوب باشد بوی عطر را ناخوش دارد و هر که ذوقش خشن باشد از سماع موسیقی بیزار باشد و از آن دوری کند و عیب گوید و مذمت کند.

معتمد گفت: « ترتیب دستگاه و انواع آهنگها و آوازه‌ها چگونه است؟ » گفت: ای امیر مؤمنان متقدمان در این باب گفته اند که دستگاه نسبت به موسیقی چون عروض نسبت به شعر است، دستگاهها را توضیح کرده نشانه‌ها نهاده و عنوانها داده اند که چهار جور است ثقیل اول و خفیف اول و ثقیل دوم و خفیف دوم رمل اول و خفیف رمل، و هزج اول و خفیف هزج. دستگاه همان وزن و آهنگ است گویند از دستگاه برون شد یعنی از وزن و آهنگ بدر رفت، و برون شدن از دستگاه یا به وسیله کندی است یا به وسیله شتاب، ثقیل اول از زخمه‌های سه سه بوجود می‌آید: دو زخمه سنگین کند و یک زخمه سبک، ثقیل دوم دو زخمه پیاپی است و یک زخمه کند و دو زخمه بهم پیوسته، خفیف رمل زخمه‌های دو بدو و بهم پیوسته است که مابین هر جفت زخمه درنگی باشد، هزج زخمه‌های تک تک مساوی و کوتاه است، خفیف هزج زخمه‌های تک تک مساوی و یک نواخت و سبکتر از هزج است، هشت آهنگ هست: ثقیل اول و دوم و خفیف اول و دوم و خفیف و ثقیل اول را فاحشه‌خانه‌ای نامند زیرا ابراهیم ابن میمون موصلی این دو آهنگ را در فاحشه‌خانه‌ها بسیار می‌خوانند و رمل و خفیف رمل و از هر یک از این آهنگها با تغییر محل انگشتان آهنگهایی پدید می‌آید که عنوان خاص دارد چون معصور و مخبول و محثوث و مخدوع و ادراج.

« بنظر بیشتر اقوام و اکثر حکیمان عود از یونان است و اهل هندسه آنرا از روی طبایع انسان ساخته‌اند و اگر تارهای آن باندازه و متناسب باشد با طبع هم آهنگ شود و طرب انگیزد و طرب آنست که جان بحالت طبیعی باز گردد.

هرتاری مثل تارمجاور است بعلاوة يك ثلث، ای امیرمؤمنان این مختصری درباره آهنگ و حدود آنست.

معتمد آن روز شادی کرد و ابن خردادبه را با همه ندیمان خود که حضور داشتند خلعت داد و روز تفریح و خوشی بود.

صبحگاه روز بعد معتمد حاضران روز پیش را بخواست و چون در مجلس جا بجا نشستند یکی از ندیمان خویش گفت: «رقص و انواع آنرا با صفت مطلوب رقص برای من وصف کن و اوصاف رقص را بگو.»

طرف سؤال گفت: «ای امیرمؤمنان مردم اقالیم و شهرها از خراسان و غیره در کار رقص گونه گویند، همه آهنگهای رقص هشت گونه است: خفیف و هرج و رمل و خفیف رمل و خفیف ثقیل دوم و ثقیل دوم و خفیف ثقیل اول و ثقیل اول. و رقص میباید خواصی در طبع و خواصی در تن و خواصی در عمل خود داشته باشد، خواص طبع وی سبک و روحی و سلیقه آهنگ و علاقه بر رقص است، خواص تن وی بلندی اعضا و حسن شمایل و نرمش و باریکی کمر و نرمی قدم و انگشتان است و خواص عمل وی کثرت رقص و تکمیل اجزای آن و تنگ چرخیدن و ثبات قدم در حال چرخ و هم-آهنگی پای چپ و راست است. و پای نهادن را دو حالت است یکی آن که هم آهنگ ساز باشد و دیگری آنکه از آن کندتر شود و رقص ماهر باید به آهنگ ساز قدم بردارد و با کندی قدم بگذارد.»

مسعودی گوید معتمد مجلسها و مذاکرهها در فنون ادب دارد که بجا ماند است و قسمتی از آن در ستایش و دیگر فضایل ندیم است و منعت تنها نبید خوردن و آنچه به نثر یا شعر در این باب گفته اند آنچه در باره اخلاق ندیم و اوصاف لازم وی از عفت و قابل اعتماد بودن آورده اند و ترغیب بمصاحبت و تعداد جامها که توان نوشید و چگونگی سماع و اقسام آن و اصول موسیقی عرب و اقوام دیگر و اخبار نغمه گران معروف قدیم و جدید و ترتیب مجالس و محل و مرتبه تابع و متبوع

که شاعر در باره آن گوید: و درود بر درود گویان که وقتی جامشان ندهند گویند بیار! صبحگاه مست و سرخوشند و شبانگاه از پا افتاده اما نمرده‌اند، میان این دو مرحله عیشی هست که عیش خلیفه پای آن نمیرسد. و ما همه اینها را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم با مطالبی که کس نگفته است چون اقسام شراب و بکسار بردن انواع تنقلات که در تقلدان و طبقا گذارند و بچینند و توضیح مراتب آن و شمه‌ای از آداب طبخ که مردم عادی بدانستن و ادیبان بشناخت آن محتاجند، از غذاهای تازه و مقدار چاشنی و گفتگوهای سفره‌وشستن دست بحضور رئیس و برخاستن از مجلس و گردانیدن جام و آنچه در این باره از ملوک سلف و دیگران آورده‌اند و آنچه در باره کمتر و بیشتر نوشیدن شراب گفته‌اند و چیزها که در این باب هست و تقاضا کردن و عطا خواستن از بزرگان هنگام میخوارگی و سرووضع ندیم و آنچه شایسته اوست و وظایف رئیس نسبت بندیم و تفاوتها که میان رئیس و ندیم و تابع و متبوع هست و آنچه کسان درباره تسمیه ندیم گفته‌اند و آداب شطرنج و فرق شطرنج و نرد و اخبار و دلایل و احادیثی که در این باب آمده و آنچه عربان در باره نام شراب گفته‌اند و تحریم شراب و اختلافی که درباره الحاق نبینها بحکم شراب هست و وصف اقسام ظرف شراب و آنها که در جاهلیت شراب میخوردند و آنها که نمیخوردند و وصف مستی و آنچه در این باب گفته‌اند و علت مست شدن که آیا فعل خدا یا عمل خلق است و دیگر مطالب که مربوط به این باب و این معانی است همه در اخبار الزمان هست و مختصری اینجا یاد میکنیم تا نمونه چیزهایی باشد که در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

ابوالعباس معتضد محبوس بود وقتی پدر او موفق بدیار جبل میرفت او را در خانه اسماعیل بن بلبل وزیر نهاد و اسماعیل با اوسخت میگرفت. وقتی موفق از آذربایجان باز آمد بیمار و علیل بود و در اطاقکی چوپین که خز و حریر در آن نهاده بودند جا داشت و زیر اطاقك حلقه‌ها بود که روغن در آن نهاده بودند و مردان اطاقك را